

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

حديث اخلاقي هفته: خطبه 185 نهج البلاغه؛ توحيد

یکی از خطبه‌های مهمی که در نهج البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام ایراد فرمودند این خطبه 185 بر حسب برخی از نسخ نهج البلاغه و 186 بر حسب برخی دیگر از نسخ. خطبه‌ای است که تماماً در موضوع توحيد حضرت مطالبی را فرمودند که واقعاً در حد اعجاز است، یعنی کاملاً بین این خطبه و بقیه خطبه‌ها یک تفاوتی را انسان می‌بیند، سید رضی می‌گوید «و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لا تجمعه خطبة» هیچ خطبه‌ای از خطبه‌های نهج البلاغه به منزله و مرتبه‌ی این خطبه که علم توحيد را کاملاً حضرت بیان فرمودند نمی‌رسد.

شارحین نهج البلاغه مثل مرحوم میرزا حبیب الله خوئی در منهاج البرائه بعد از این که می‌گوید «هذه الخطبة الشريفة كما قاله السيد (ره) مشتملة على مطالب نفيسة و مباحث شريفة من العلم الالهي مع تضمّنها للفصاحة و البلاغة و انسجام العبارات و حسن الاسلوب و بديع النظم» این خطبه شامل نفیس‌ترین مطالب، شریف‌ترین مباحث، در مباحث علم توحيد و.. است. بعد می‌گوید خطبه‌ی دیگری مال امام هشتم (علیه السلام) است که آن هم تقریباً نزدیک به این کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است.

خطبه خیلی مفصل و چهار پنج صفحه از نهج البلاغه است که واقعاً اگر این را انسان مورد بحث قرار بدهد، مورد تدریس قرار بدهد، مورد مباحثه قرار بدهد و واقعاً یک وقتی بگذارید که برخی از این خطب امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه را مباحثه کنید، حیف است که ما چنین سرمایه‌هایی را داریم، چنین مطالبی را داریم در هیچ فرقه و مذهبی نیستند افرادی که بتوانند یک کلمه از این هزاران کلمه‌ای که در این خطبه هست را در مورد خدای تبارک و تعالی مطرح کنند، همین هم برای حقانیت مذهب ما بس است که بزرگان ما، پیشوایان ما اینها هستند. پیشوایان اهل سنت کدام‌شان می‌توانند دو تا از این عبارات را مطرح کنند؟ به هیچ وجه قدرت ندارند. حتی وقتی هم از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام القاء شده باز قدرت فهمش را ندارند، آن فهمش هم یک نورانیت ولایی می‌خواهد، باید یک نورانیتی باشد تا انسان تا حدی بتواند مطالبی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده در این خطبه را بفهمد.

من مقدمه عرض کنم در کنار این درس و بحث‌ها، گرچه خود این علوم یک بُعدش تقویت خداشناسی ماست، ما هر روز که می‌آئیم بحث می‌کنیم فقه، اصول، تفسیر، هر چه که هست. برای اینست که خداشناسی ما قوی بشود، هر چه انسان فقیه‌تر بشود خداشناسی‌اش قوی‌تر می‌شود. این یک مسئله خیلی روشنی است و نیازی به استدلال ندارد مگر یک کسی اسمش فقیه باشد. فقیه‌ی که می‌خواهد مرز میان حلال و حرام، واجب و غیر واجب را تشخیص بدهد و باور کند این مرز و این ملاکات تمام روی موازین و روی اساس و منطق است. یک وقتی هست که ما می‌گوئیم ببینیم اسلام چه چیزی را حلال و چه چیزی را حرام کرده؟ این یک مرتبه از فقه است، اما آن مرتبه‌ی بالای فقه این است که انسان و فقیه این ملاکات را و این دقت‌ها و این ظرافت‌ها را

ببیند آن شاعری که مقنن برای بشر است چگونه قانونگذاری کرده، بین دو تا قانونش تناقض نیست، قانونش قانونی است که همه بشر را در نظر گرفته، مصلحت بشر را در نظر گرفته، آن هم فی جمیع الازمان. اینها آدم را خداشناس می‌کند، وقتی انسان می‌بیند که اینقدر با دقت با یک کلمه کم و زیاد مسئله تغییر پیدا می‌کند، خود این انسان را خداشناس‌تر می‌کند.

این درس‌ها واقعاً باید این جهات در آن باشد، اصول هم که می‌گوئیم برای همین است، ما می‌خواهیم ببینیم بالأخره آن راه صحیح برای رسیدن به حجت چیست؟ آن راهی که ما را به حجتی که بتوانیم در مقابل خدای تبارک و تعالی عرضه کنیم چیست؟ اصول همین است که ما آن راه را پیدا کنیم، ولی با قطع نظر از این، که عرض کردم یک مطلبی را که معروف است می‌آیند تقسیم می‌کنند فقه را به فقه اکبر و فقه اصغر، و من ندیدم در روایاتی چنین تقسیمی وجود داشته باشد، جهاد اکبر و جهاد اصغر داریم، فقه اکبر و فقه اصغر در کلمات بزرگان و علما آمده، مخصوصاً در کلمات حکما.

خود این تقسیم جای تأمل دارد، حالا این نکته را عرض می‌کنم با قطع نظر از اینکه خود این فقه خداشناسی است، همین فقه اصغر به تعبیر آقایان. خود این اصول خداشناسی است، اما کنارش ما باز باید بدون این علوم هم مسئله خداشناسی را مورد توجه قرار بدهیم. خداشناسی ما الآن که به سن 50 - 60 رسیدیم با ده سال قبل چقدر فرق کرده؟ چقدر خدا شناس‌تر شدیم، اولاً خداشناسی یک منتها ندارد، بگوئیم این مبدأش است و این هم منتهایش است تمام شد، خدا این است. اصلاً خدا این است غلط است!

اینکه در بعضی از همین تعبیرات امیرالمؤمنین علیه السلام، در کلمات دیگر حضرت هست، ما نمی‌توانیم حد برای خدا معین کنیم یعنی خداشناسی منتها ندارد. هر چه انسان در این وادی خداشناسی غور کند، می‌بیند این وادی عمیق‌تر است، عمقش بیشتر است و دائم باید جلو برود، ما چقدر خداشناسی خودمان را بالا بردیم؟ هر چه خداشناسی‌مان بالاتر برود عبادتمان قوی‌تر می‌شود، کنترل نفس‌مان بیشتر می‌شود، شور و شوق‌مان به درس و بحث بیشتر می‌شود، اصلاً یکی از عللی که انسان گاهی اوقات می‌بیند بعضی‌ها، حالا این بعضی ممکن است خود من هم باشم! انسان در مباحث شوق نداشته باشد، ضعف در خداشناسی است. انسان وقتی خداشناس شد می‌گوید اگر من یک عمری را برای فهم یک آیه از آیات قرآن صرف کنم کم است و با همان لذت می‌برد برای فهم یک آیه.

اگر بخواهیم واقعاً نشاط در مسائل علمی داشته باشیم، حتی در مسائل اجتماعی نشاط داشته باشیم، اینهایی که ادعای زهد و تقوا می‌کنند و راه زهد را جدا شدن از اجتماع می‌دانند، جدا شدن از مردم می‌دانند، جدا شدن از خانواده می‌دانند خداشناسی اینها غلط است. باید در بین این مردم بود، با مردم بود، همراه مردم بود، اما در نفس همراهی انسان معیارش فقط خدا باشد، در متن سیاست آدم باشد اما ملاکش خدا باشد، البته خیلی مشکل است. ولی اگر محقق شد مهم است هیچ ارزشی بالاتر از این نیست.

گاهی اوقات در روایات انکاری سفارش شده، تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها که در این ایام فاطمیه من روایاتش را می‌دیدم، اولاً خود تسبیحات حضرت زهرا یک استحباب نفسی دارد نه اینکه بعد از نماز انسان فقط این تسبیحات را بگوید! دائماً بگوید، و چه آثاری بر آن در روایات مترتب شده. موقعی که انسان می‌خواهد بخوابد خصوصاً برای اینکه خواب‌های آشفته نبیند، یک نورانیتی برایش ایجاد شود، همین تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها را بگوید، این تسبیحات چیست؟ فقط خداشناسی است، الله اکبر، الحمدلله، سبحان الله، با تقدیم و تأخیر.

این ذکر برای این است که دائماً مشمول آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»<sup>[1]</sup> باشیم. باز من می‌دیدم در روایات مصداق مهم ذکر کثیر را همین تسبیحات حضرت زهرا قرار داده‌است. برای اینست که ما نفس‌مان را به خدا نزدیک کنیم. وقتی می‌گوییم الله اکبر، سبحان الله، من دیروز داشتم فکر می‌کردم، آدم گاهی اوقات در ذکر رکوع و سجود ممکن است سه مرتبه ذکر سجده را بگوید یا ذکر رکوع را بگوید، ولی در هیچ کدام توجهی به تنزیه خدا نداشته باشد، زبانی می‌گوید. بعد گفتیم چقدر ما

از موجودات عالم عقب هستیم، إن من شيء إلا يسبح بحمده خدا تسبیح همه موجودات را صبحه می‌گذارد، آنها در تسبیح‌شان غافل نیستند ولی انسان در تسبیحش غافل می‌شود.

اگر همین انسان بخواهد در این تسبیح یک مراتب بسیار بالایی را می‌تواند به آن برسد که موجودات دیگر عالم به آن نمی‌رسند، نتیجه‌اش این می‌شود که حداقل سبحان ربی الاعلی و بحمده که می‌گوئیم با دقت بگوئیم، این دقت یعنی از همین سین سبحان که شروع می‌شود ببینیم چه دریایی از معارف در آن وجود دارد تا آن حرف آخرش که از انسان می‌خواهد صادر بشود، هر روز می‌گوئیم اما هیچ توجهی نداریم، هیچ فکر نمی‌کنیم، در حالی که اگر واقعاً توجه کنیم خیلی بر خدانشناسی ما اضافه می‌شود، اینها هر کدامش یک مفتاحی است برای انسان، نماز می‌خوانیم لذت نمی‌بریم، به عشق به نماز از خواب بیدار نمی‌شویم، برای انجام تکلیف بیدار می‌شویم خیلی از ما اینطور هستیم، اگر همان موقع از ما بپرسند خواب را بر نماز ترجیح می‌دهیم! برای اینست که خدانشناسی‌مان خراب است، در خدانشناسی خیلی ضعیف هستیم و باید خدا دست ما را بگیرد، این زکری که گفتند در آخر الزمان هم زیاد بخوانید اللهم عرفنی نفسک.

باز من یک وقتی فکر می‌کردم یکی از اسرار این اذکار و یکی از آثار مهم این اذکار موقع فوت و مُردن ظاهر می‌شود، ما هر چه این اذکار را در این دنیا بیشتر بگوئیم وقتی می‌خواهیم لقای با خدا پیدا کنیم درست می‌شناسیمش، با یک معرفت تا یک اندازه‌ای، بعد برای انسان خیلی شیرین می‌شود. موت لذت پیدا می‌کند، چرا از موت می‌ترسیم؟ چون خدانشناسی ما ضعیف است، لذا عرض کردم در درجه اول خودم مخاطب این حرف هستم، نه از باب اینکه تکریم کنیم شما را، بگویم خودم اضعف هستم، واقعاً از همه اضعف هستم. ما باید خدانشناسی‌مان را قوی کنیم با نماز شب، با تفکر، با این‌که خودمان دائماً ملتسمانه به خدای تبارک و تعالی این را از خدا بخواهیم بگوئیم خدایا خودت را به ما بشناسان، عرفنی نفسک. در این خطبه که عرض کردم خطبه بسیار مهمی است حضرت علی علیه السلام می‌فرماید کسی که برای خدا کیفیت قائل بشود خدا را یگانه نمی‌داند، این توحیدش خراب است.<sup>[2]</sup>

این شرح نهج البلاغه مرحوم خوئی بسیار شرح قوی‌ای است آدم وقتی این شروح را می‌بیند می‌گوید علمای گذشته چه کسانی بودند و حالا چقدر فاصله شده! نه تنها در فقه و ... خیلی فاصله شده در همین شرح نهج البلاغه. علمای قدیم که می‌خواستند شرح بنویسند فلسفه را بلد بودند، فقه را بلد بودند، طبیعیات را بلد بودند، تمام اینها را بلد بودند، یک آدم جامع می‌نشیند شرح نهج البلاغه می‌نویسد اما حالا این آدم جامع در زمان ما به اندازه انگشتان یک دست هم نداریم و همین برای انسان موجب اندوه می‌شود.

ایشان آنجا می‌گویند کیف اقسام اربعه دارد، یک کیفیات محسوسه داریم، یک کیفیات استعدادیه داریم، یک کیفیات نفسانیه داریم، یک کیفیات مختصه به کمیات داریم. چهار نوع کیف درست می‌کند و هر نوعش هم دو قسم می‌کند، می‌گویند آن کیفیات محسوسه یا راسخه است یا غیر راسخه، مثلاً می‌گویند رنگ طلا راسخه است، حلاوت عسل راسخه است. غیر راسخه مثل آدمی که خجول است صورتش قرمز می‌شود، رنگش تغییر می‌کند، این کیف محسوس غیر راسخه است که این را می‌گویند انفعالات، آن راسخه انفعالات و غیر راسخه را می‌گویند انفعالات، اینها اصطلاحاتی است که در طبیعیات مطرح کردند.

استعدادیه را دو نوع می‌کند: یک استعدادیه‌ای که آدم استعداد این را دارد که اثر یک چیزی را قبول کند، مثل این‌که آدم استعداد مریض شدن دارد، به سرعت او سهولت قبول می‌کند، یا التهیؤ برای مقاومت، مثل ایستادگی، صلابت را مثال می‌زند. بعد کیفیات نفسانیه، می‌گویند نفسانیه هم المختصه بذوات الانفس این هم یا راسخه است یا غیر راسخه، راسخه را می‌گویند ملکه، کیفیات نفسانیه راسخه را می‌گویند ملکه، کالعلم و الشجاعة و العدالة، او غیر راسخه که می‌گویند حالات، این ملکه و حال شبیه همان قید و وصفی است که در اصول از آن تعبیر می‌کنیم. می‌گویند غضب یکی از حالات است و ملکه نیست! قسم چهارم کیفیات مختصه به کمیات، آن هم می‌گویند متصله کان او منفصله. متصله مثل انحناء، شکل، اینها را می‌گویند متصله، منفصله را

می‌گوید مثل زوجیت و فردیت.

حالا کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌خواهد مستدل کند می‌گوید کیف از اقسام عرض است، عرض چیست؟ هو الموجود الحال فی المحل، عرض آن است که حال در یک محلی است، سیاهی که در محل دیوار حلول می‌کند و قرار می‌گیرد، علی وجه الاختصاص الناعت، حالا این را توضیح می‌دهد، بحیث یكون أحد الشیئین بالنسبة إلى الآخر یكون مختصاً به که یکیش می‌شود نعت و یکیش می‌شود منعت، مثال به همین سیاهی جسم می‌زند. حالا می‌خواهد کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را روشن کند، می‌گوید لو كان الحق الاول سبحانه موصوفاً بالکیف بأی قسم من اقسامه، حالا هشت قسم کیفیات داریم، اگر بگوئیم خدای تبارک و تعالی ملکه علم دارد، بگوئیم آن کیفیات محسوسه، استعدادیه، نفسانیه، کیفیات مختصه به کمیات را دارد چه اشکالی دارد؟ می‌گوید لازم اقتراشه به، اگر بگوئیم کیف را در خدا تصویر کنیم باید خدا مقترن به آن کیف باشد، باید اقتران باشد، مقارنه هم مستلزم تثنیه است.

چرا امیرالمؤمنین می‌فرماید اگر کسی کیفیتی را برای خدا قائل شود از توحید خارج می‌شود، یک وقت کسی می‌گوید إن الله تبارک و تعالی لیس بکیف خیلی خوب این یک صفت سلبی است، حالا اگر کیفیتی را برایش قائل شد چرا از توحید خارج بشود؟ می‌خواهد این را اثبات کند. می‌گوید کیف عرض است، در عرض اقتران است، در اقتران اثبنت است یعنی دو چیز باید باشد تا اقتران باشد، اگر یک چیز باشد اقتران در آن معنا ندارد. مستلزم تثنیه است. تثنیه هم منافی با توحید است.

در کلمات امیرالمؤمنین هست که من وصفه فقد قرنه، آنجا ندارد من ذکر عرضاً علیه فقد قرنه، من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه، یعنی یک وصف می‌شود یک موصوف. در مورد خدا ما می‌خواهیم بگوئیم اینچنین نیست، خدای تبارک و تعالی وصف و موصوف برایش غلط است، این وصف و موصوف مال موجودات ممکن است برای واجب الوجود غیر از ذات چیز دیگری نیست، این اوصاف هم همان ذات است، حالا از باب ضیق خناق تعبیر به وصف می‌کنیم و الا من وصفه فقد قرنه، می‌گوئیم این خدا متصف به این صفت است، این غلط است! یعنی می‌خواهیم بگوئیم امیرالمؤمنین می‌فرماید اینکه خدا متصف به این صفت است غلط است، خدا خودش خالق این وصف است، حالا در بعضی از عبارات هست که خودش خالق کیف است، کسی که خالق کیف است چطور می‌تواند متصف به این کیف بشود؟ اینها همه با توحید سازگاری ندارد.

همین که ما واقعاً می‌گوئیم از این کلمات باید یک مقدار بیشتر دقت کنیم، می‌فرماید ما وحده ماى نافیه است، من کیف خدا را یگانه نمی‌داند کسی که برای خدا کیف قائل شود، یعنی کیفیت قائل شدن منافات با توحید دارد.

بعد اینجا همین صاحب کتاب منهاج البراعه می‌گوید در بحار الانوار از کتاب کفایة النصوص علی بن محمد بن علی خزار رازی با یک سندی از ابن عباس نقل می‌کند می‌گوید قدم یهودی علی رسول الله (ص) که این قضیه معروف است، یک یهودی آمد پیش پیامبر به نام نعتل این اسم را شاید زیاد شنیده باشید به پیامبر عرض کرد من یک شبیهاتی در ذهنم وجود دارد که اگر اینها را جواب بدهی من مسلمان می‌شوم، پیامبر فرمود سؤالت را بگو، به پیامبر عرض کرد خدا را برای من توصیف کن، بعد پیامبر فرمود ما حق نداریم خدا را توصیف کنیم. به عنوان حکایت از آنچه که خدا فرموده می‌گوئیم اوصاف خدا، غفور، رحیم و ... ولی ما نمی‌توانیم خدا را توصیف کنیم و کیف یوصف الخالق الذی تعجز الحواس عن تدرکه و الاوهام عن تناله و الخطرات عن تحدّه و الابصار عن الاحاطة به، جلّ أما یصفه الواصفون، از آنچه که واصفون او را توصیف می‌کنند بزرگتر است، چطور می‌تواند خدا را وصف کند حواس نمی‌تواند او را ادراک کند، فکر و افکار بشر نمی‌تواند به او برسد، بعد این تعبیر را می‌کند که در قریش دور و در دوری‌اش نزدیک است، که خود این خیلی فهمش مشکل است.

در نزدیکی دور است یعنی در کمال نزدیکی دورترین موجود از افق فهم آدم است، یعنی آن موجودی که از همه موجودات دورتر از انسان است از نظر ادراک و نمی‌توانیم به آن برسیم، در عین اینکه نزدیکترین موجود به انسان است و در عین اینکه دورترین

هست نزدیک است. او کیفیت را خلق کرده است و مکان را او ایجاد کرد لذا نمی‌گویند او کجاست؟ فلا يقال له العین، منقطع کیفوفیه و العینوفیه، او از کیفیت و از عینیت منقطع است فهو الاحد الصمد كما وصف نفسه و الواصفون لا يبلغون نعته لم يلد و لم يولد و لم یکن له کفواً احد.

از اسراری که سفارش شده که سوره توحید را زیاد بخوانید، مخصوصاً در نماز، در نافله‌ها، شما می‌بینید شبهای ماه رمضان یکی از سوره‌هایی که خیلی توصیه شده همین سوره توحید است، این همه این سوره به این مختصری را انسان می‌خواند اما نمی‌فهمیم یعنی چه؟ آن یهودی قبول کرد و گفت یک سؤال دیگر هم دارم این را عرض کنیم تمام شود؛ البته این هم فهمش مشکل است و من فقط می‌خوانم، به پیامبر عرض کرد اینکه می‌گوئی خدا واحد است و شبیه ندارد من شبیهش را برای شما درست می‌کنم، پیامبر فرمود شبیهش چیست؟ گفت الانسان، ما می‌گوئیم الله واحد و الانسان واحد، أليس الله واحداً و الانسان واحداً، فوجدانیت با وحدانیت انسان شبیه هم است. پیامبر فرمود الله واحد و احدی المعنا و الانسان واحد ثنوی المعنی، خدا واحد است منتهی واحدی المعناسه، یعنی یک معنایی است که فقط یصدق بر خدا، انسان واحد است اما در معنایش ثنویه وجود دارد می‌گوئیم چرا؟ بعد فرمود جسم و عرض و بدن و روح، انسان معنایش یعنی موجودی که مرکب از جسم و عرض است، خدا یعنی موجودی که واحدی المعناسه یعنی ترکیب در او نیست، بعد فرمود إنما التشبيه فی المعانی لا غیر، تشبیه فقط در همین، حالا مراد در معانی در اینجا یعنی لفظ است و مفاهیم، در همین جهت که این لفظ بر هر دو صدق کند، مثل لفظ موجود.<sup>[3]</sup>

ما یک مقدار در این مطلب فکر کنیم ما وحده من کیفه مطلق کیف را از خدای تبارک و تعالی دور کنیم، خدا خوشش می‌آید یا بدش می‌آید، در اقسام کیفیات غضب را هم مطرح کرد، در قرآن مواردی داریم که خدای تبارک و تعالی غضب را به خودش نسبت داده، اینها را چطور باید حل کرد؟ اینها نکاتی است که یک جلسه دیگر عرض می‌کنم.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين.

---

[1] □ احزاب، 41.

[2] □ «و تجمع هذه الخطبة من أصول العلم ما لا تجمع خطبة غيرها ما وَحَدَهُ مَنْ كَيْفَهُ...» نهج البلاغة (للصباحي صالح)، ص: 272.

[3] □ منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة (خوئی)، ج 11، ص: 61.